یادمـــان جـــان باختگـــان کشتارهای تابستان 67 و دهه 60

نهادهای چپ و دمکراتیک برگزار می‌کند

یادمان جانباختگان دههٔ شصت

مبارزه، مقاومت و دادخواهی

سخنرانان:

آناهیتا رحمانی، باقر ابراهیم‌زاده، جلال سعیدی، عصمت طالبی، فریبا ثابت، مژده ارسی، منصوره بهکیش، مینا هاشمی، ویدا رستم علی‌پور، همایون ایوانی



نه فراموش می‌کنیم
نه می‌بخشیم

زمان: شنبه ۹ اکتبر ۲۰۲۱، ساعت ۱۹ به وقت اروپای مرکزی

مکان: کلاب هاوس، اتاق گفت‌وگوی مبارزه، مقاومت و دادخواهی

Clubhouse

chapvademocrat@gmail.com

دوستان ارجمند

با درود

امسال، شب یادمان جان باختگان کشتارهای تابستان 67 و دهه 60 در زندان های جمهوری اسلامی را همراه با نزدیک به سی انجمن و نهاد دموکراتیک دیگر به صورت مجازی و از طریق "کلاب هاوس" برگزار می کنیم.

به پیوست آفیش دعوت به یادمان را می فرستیم

لینک کلاب هاوس:
https://www.clubhouse.com/join/%D9%86%D9%87%D8%A7%D8%AF%D9%87%D8%A7%DB%8C-%DA%86%D9%BE-%D9%88-%D8%AF%D9%85%D9%88%DA%A9%D8%B1%D8%A7%D8%AA%DB%8C%DA%A9/H06Da55R/P

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران
– پاریس

نهادهای چپ و دمکراتیک برگزار می‌کند

یادمان جانفشانان دههٔ شصت

مبارزه، مقاومت و دادخواهی

نه می‌بخشیم نه فراموش می‌کنیم

سخنرانان:

آناهیتا رحمانی، باقر ابراهیم‌زاده، جلال سعیدی
عصمت طالبی، فریبا ثابت، مژده ارسی
منصوره بهکیش، مینا هاشمی
ویدا رستم علی‌پور
همایون ایوانی



زمان: شنبه ۹ اکتبر ۲۰۲۱، ساعت ۱۹ به وقت اروپای مرکزی

مکان: کلاب هاوس، اتاق گفت‌وگوی مبارزه، مقاومت و دادخواهی

Clubhouse

chapvademocrat@gmail.com







پنهان میان برگ سبزی‌ها و شکفتن در تاریکی‌ها

خوانشی از دو کتاب زندان:

"شب بخیر رفیق" نوشته‌ی احمد موسوی

و "مالا" از محمد خوش ذوق

سخنرانی نسیم خاکسار در مراسم یادمان و بزرگ داشت خاوران ها

از سوی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران ـ شاخه بلژیک

با همکاری فدراسیون اروپرس

بروکسل هشتم اکتبر2017

پیشگفتار

در چنبر چرخ، جان چندین پاکان

می سوزد و خاک می شود، دودی کو؟

خیام

پیش از انتخاب این دو یادنوشته از دو زندانی سیاسی، برای نوشتن از آنها و خواندنشان در این برنامه، از خودم می‌پرسیدم چرا این کار را می‌کنم؟ این چند سطر که در پیشگفتار می آورم پاسخ به چرائی این کار است.

در بهمن ماه 57، آن نیروی گسترده و آفرینشگری که می‌توانست به تعبیر هگلی، آگاهی را در جامعه ما به مرحله خودآگاهی برساند، به دلیل سدهای بیشماری که برابرش بود، موفق به این کار نشد. و نتوانست در حد آن حجم وسیع به خیابان آمده به آن مرحله از خود آگاهی برسد که از خودش بپرسد: چیست و کیست و چه می‌خواهد. یعنی ما در آغاز دوره جنینی برای رسیدن به خودآگاهی که، کیستیم و چه‌ایم و

چه می‌خواهیم و چه می‌جوییم، به شکست رسیدیم. اما خودِ آن امر برخاستن، و شکستِ در پی، در وجود بسیاری از ما، گروهی و فردی، آغاز به جنبش درآمدن یک خودآگاهی شد. این خودآگاهی از پس شکست انقلاب 57، در جهت دستیابی به اهدافی، که هنوز خام به زبان می‌آمد، در طی زمان به این مرحله رسید که پرسش کند از خودش، از چون و چرائی وجود کلی‌اش، از چرائی کُشته‌هایی که داده و از نقش گذشته در حال و آینده، سیاست و امر سیاسی و غیره و غیره.

زندان و کشتار زندانیان سیاسی یکی از این مقوله‌هاست. مقوله و مفهومی که برای شناختن آن و رسیدن به یک مفهوم عام و فراگیر، باید آنچه را که از آن، در خاطرات زندانیان ریز به ریز شرح داده شده یا در داستانها آمده، در ربط با آن مفهوم کلی که بیان وجودی ماست زیر ذره بین بیاوریم تا به صورت امری تجربی درآید. یکی از این کارها خواندن دقیق آنهاست. ذهن ما انبار خاطره‌های کمرنگ یا فراموش شده است. پس خواندن دقیق ما ربط به آگاهی دارد. ربط به بیداری دارد. بیداری از بیدار بودن حاصل می‌شود. بیدار بودن به امور واقع و بُردن امور واقع به درون یک تجربه عام و آشکار و از دل آن درآمدن. تجربه‌ای عام که بتواند پاسخگوی پرسشهای وجودی ما در امر مبارزه با نظام جنایت پیشه‌ای باشد که رفتار زندانبانهایش در زندانهای سیاسی با زندانیها نشان دهنده ماهیت آن است. ماهیت نظامی که بر بنیاد قوانین الهی استوار است و به فرمان الله اِعمال قدرت می‌کند. نظام حاکم بر زندانهای جمهوری اسلامی همه‌ی تعریفهایی را که از الله در آموزه‌های همه فرقه‌های مذهبی و نِحله‌های فکری برخاسته از دین اسلام آمده و در ادبیات و شعرهای کلاسیک و مقامه‌های عرفانیمان بازتاب پیدا کرده به چالش می‌گیرد.

زندانیان در برابر کارگزاران این الله قاهر و متعال چگونه مقاومت می کنند؟

راز زنده ماندنشان در چیست؟

این خوانش، پیشنهادی است در واقع به برنامه گذاران که سعی کنند در برنامه‌هایشان یکی از این کتابها را معرفی کنند و بحث و حرف و نظر را روی شناختهایی بگذارند که زندانیان سیاسی در کوران دشوارترین موقعیتها از خود پیدا کرده و به دریافتهائی از خود رسیده‌اند. و به سخنی دیگر، این متنها راه به همان خود آگاهی می برد که از پس شکست انقلاب در ما به صورت ذره‌ای به جنبش در آمده است.

درآمد

تاریخ موقعیتهای جانفرسا و دشوار زندگی مردم را چگونه می‌نویسند؟ از نومیدی و رنجهای آنها باید نوشت یا امید و شادیهای زودگذرشان؟ از پیروزیهای آنها باید نوشت یا شکستهایشان؟

هنگام خواندن خاطرات زندانیان سیاسی و شرح زندگیشان در زندان، چه بخشهائی زیر پرتو نگاهمان می‌آید؟ جدلهای ذهنی‌شان در انتخاب راه؟ رویدادهای تلخ و خونباری که بر آنها گذشته؟ شناخت بر واقعیت زیستگاهشان، زندان، که بخشی از وجود آنها در آن سالها شده؟ خشمشان به زندانبانها و شرح رفتارشان با زندانیان؟ ماهیت قدرت در نظامهای استبدادی، در اینجا نظام جمهوری اسلامی، که وظیفه له کردن زندانی و خرد کردن شخصیت او را در زندان به زندانبان‌هایش سپرده است؟ جهان عاطفی زندانی و لحظه‌های بازگشت به خود او در آن محیط بسته؟ گریز آنها از به دام افتادن در تله‌ای که این نظام شکنجه و شلاق در زندان برایشان ساخته، تا ضد ارزشهای‌اش را با کمک نفرت و ترس از شکنجه، به درون وجودشان ببرد و اگر آنها را در انکار ارزشهایشان شکست نداده و به تسلیم واداشته، در جائی دیگر شکست بدهد؛ با پرورش نفرت در وجود آنها به توابها، بریده‌ها و منفعل‌ها؟

زندانی در آن محیط بسته چه دارد در اختیار، و بر چه می‌ایستد که بتواند از زیبائی وجودش دفاع کند؟

اینها پرسشهائی بود از خودم هنگام که "شب بخیر رفیق" و "مالا" را می‌خواندم.

این دو کتاب فصلهای مشترکی باهم دارند. احمد موسوی و محمد خوش ذوق، در یک زمان معین دستگیر می‌شوند. در زندان برای مدتی هم‌سلول و هم‌بند‌اند. هر دو بر ارزشگذاری به مقاومت زندانیان سیاسی برای حفظ ارزشهایشان تا پای جان، تاکید دارند. زخمی می‌شوند، گاه و بیگاه مشت و لگد و سیلی می‌خورند، دنده‌هاشان شکسته می‌شود و دندانهایشان. از ابتدائی ترین حقوق زندانی، هواخوری، نیاز به پزشک و بهداری، ملاقات، حتی سخن گفتن باهم محروم می‌شوند و یک دوره طولانی چند ساله‌ی شکنجه و وهن را، هرروز و هر ساعت به جان می‌خرند اما ذره‌ای از ایستادگی‌شان در برابر اِعمال زور زندانبانها کم نمی‌شود. گوئی جهان آنها را برگزیده که نشان دهد دینگ دانگ ناقوس ارزشهائی انسانی در وجود و ایستادگی آنها از صدا نیفتاده. می‌توان بر هر کدام از این جزئیات، شرحی نوشت و از این دو کتاب نمونه‌هائی

آورد. کار دیگری هم می‌شد کرد. کتابها را بست و تنها فکر کرد به همان مفهوم مقاومت که یادنوشتهای "موسوی" و "خوش ذوق" بر بنیاد آن نگاشته شده است. مفهومی که رویدادهای دیگر بر محور آن می‌چرخد و توضیح داده می‌شود. مفهومی که تاریخی با خود دارد و مقاومت و رنجهای زندانیان بیشماری را به یاد ما می‌آورد. مقاومت وارطانها و محقق زاده‌ها که از لب بستنهای آنها زیر شکنجه شعرها نوشته شده و از حماسه اشرف دهقانی و فرار او، سپس ورزش کردن همایون کتیرائی با پای در زنجیر که بعدها با یاد او یکی از حرکتهای ورزشی زندانیان سیاسی در زندان به نام او نامگذاری شد.

ایستادگی اینان و فراوان مبارز دیگر مصداقهای روشنی برای مفهوم مقاومت برای چندین نسل بوده‌اند. پایداری زندانی در زندان و زیر شکنجه، ادامه مبارزه او در بیرون است. در روند این مبارزه، شخصیت وجودی زندانی توسعه پیدا می‌کند و از قلمرو یک برداشت مجرد و ذهنی از وجود خود و از مفهوم مقاومت که در کتابها خوانده، به قلمرو شناختی عینی و ابژکتیو از خود و مفهوم مقاومت پا می‌گذارد. این وجودِ اکنون منفرد و مستقل، در گذر شناخت تازه‌ای که از خود پیدا کرده، برای کشف و شناختن جهانهای دیگری در وجود خود، از زاویه‌های گوناگونی به خود و به جهان پیرامونش نگاه می‌کند. در گرداب هر تجربه‌ای از مقاومت در زندان، این مفهوم، معنائی دیگر پیدا می‌کند. زمین همچنان بر مدار بیداد و زندان می‌چرخد، و هر بار از قلمرو داد و آزادی کسی برمی‌خیزد تا در فرهنگ واژگان بشری به معنای واژه مقاومت معنای تازه‌ای بیافزاید. در گردش خیال در همین زمینه‌ها و طرح پرسشهای دیگر، به کتاب "شب بخیر رفیق" و "مالا" نگاهی کوتاه می‌کنم.

شب بخیر رفیق

نویسنده: احمد موسوی

نشرباران. سوئد.

چاپ اول 1383(2005)

پنهان میان برگ برگ سبزی‌ها

احمد موسوی بعد از بازداشتی کوتاه مدت، در پیوند با سازمان

چریکهای فدائی اقلیت، دوباره دستگیر می‌شود. این بار به مدت ده سال در زندانهای جمهوری اسلامی زندانی می‌کشد. در این ده سال، زندانهای گوناگونی را از سر می‌گذراند؛ از قزل حصار در تهران تا زندانهای رشت، انزلی و چالوس.

"شب بخیر رفیق"، ثبت اودیسه رنجهای اوست در زندانهای این رژیم برای وصل شدن به خواهر که در این متن معنائی برابر با خانه، خاک یا ایتاکایی از مهر و عاطفه پیدا می‌کند. این سفر جائی رخ می‌دهد که مهربانی و عشق، شبان روزان به تخت شکنجه بسته شده و شلاق می‌خورد. احمد موسوی از این سفر بلند و دشوار که پای ایستادن آدمی را در تردید ایستادن و نایستادن بر پیمانهایش می‌لرزاند، گزارشی دقیق در این کتاب می‌دهد. جزء به جزء. بار اول که بازداشت می‌شود، در کومه باغ هندوانه شان نشسته است؛ با دوستان هم سازمانی‌اش. آنهائی که برای بازداشت او آمده‌اند از مادر احمد سراغ او را می‌گیرند. مادر احمد به این گمان که از دوستان پسرش هستند آنها را به باغ راهنمائی می‌کند. زمانی می‌فهمد پاسدارند که دیر شده. "جلوی دروازه باغ، مادرم خود را به ما رساند. دستم را گرفت و به آنها گفت: پسرمو کجا می‌برین؟" پاسداری گفت: چیز مهمی نیس… فردا اونو برمی‌گردونیم. مادرم در حالی که دستم را محکم گرفته بود، گفت: پس بذارین امشب بمونه و فردا بیاین اونو ببرین. پاسدار دیگری که بعد، بازجوی من و رئیس زندان شد دست مرا کشید و به طرف اتومبیل پیکانی برد که کمی جلوتر پارک شده بود. مادرم که فکر می‌کرد مرا با لندروری که جلو دروازه باغ پارک شده بود خواهند برد، خود را جلو اتومبیل انداخت. این را بعدها فهمیدم."ص 10

احمد می‌توانست بنویسد این را بعد فهمیدم، اما در متن می‌آید: "بعدها فهمیدم." "بعدها"، اگر بی‌قصد نویسنده هم آمده باشد، طول زمان را بیشتر می‌کند. طولانی‌تر شدن زمان، تاکید بر ذره ذره و به‌تدریج ساخته شدن جهانی است که نویسنده کوشش می‌کند در طی نوشتن و زندگی در زندان به آن برسد و بفهمد. جهانی که در رفتار مادر و دفاع اش از فرزند تا پای جان، در آغاز کتاب، پایه‌های استوار برپاشدش گذاشته می‌شود. احمد با نگهداری این لحظه درخشان در وجود، در بازداشت بعدی، خودش، "مادر" می‌شود که تا پای جان دفاع کند از وجود همان پسری که مادر با انداختن خود جلو ماشین پاسداران می‌خواست جانش را برای رهائی او فدا کند. وجودی که"بعدها"، خواهر از دست مادر می‌گیرد تا در دستهای خود نگه دارد. این وجود برای زنده ماندنی آن گونه که در تاریکترین دخمه‌ها و زیر ضربه‌های شلاق

زانو خم نکند، به دستهای جوانتر و نیرومندتری از دستهای مادر نیاز دارد. خواهری که از این زندان به آن زندان و از این حادثه به آن حادثه برادر را دنبال می‌کند. و تا روز آزادی احمد بعد از ده سال، همچنان دستهای او را در دست دارد.”باورم نمی‌شد که پس از ده سال خانه‌مان را می‌بینم. نیروی انتظامی خانه را محاصره کرده بود. بُهت سراپایمان را فرا گرفت. مادر و خواهرم بی‌درنگ دستهای مرا گرفتند و از من خواستند حرفی نزنم…. حضور ماموران اعضای خانواده و همسایه ها را به وحشت انداخته بود. خواهرم در حالی که دستهای مرا در دست داشت با غروری دوست داشتنی به دیگران رو کرد و گفت: “ده سال به شما قول دادم احمد را سالم برمی‌گردونم. خوب نگاش کنین به قولم وفا کردم.” ص 238

تا پایان کتاب احمد با رمز و اشاره و زبانی روشن، در گفتگوست با خواهرش. از نامه‌هائی که برای او می‌نویسد و طلسم همان کلمات ساده‌ای که به او منتقل می کند، نیروئی در وجودش ایجاد می‌شود که می‌تواند از درون دالانهای تاریک و تالابهای چرک و خون، روزنه‌ای بگشاید به سوی روشنائی. دشواریها را تاب آورد و به امید سپیده دم فردا، نگاهش را هر پگاه به آفتاب در طلوع بسپارد. مدآن

“زندانی”،”مادر”، و”باغ هندوانه” سه عنصری هستند که در این کتاب شکل و نامهای گوناگونی می‌یابند.

زندانی، جوانی است که سیلی می‌خورد اما به بازجو و زندانبان، “نه!” می‌گوید. بوته‌ی تُردی است که بوی باغ می‌دهد و در دهلیزی افتاده، بی‌نور و بی‌هوا. نبردی است بین او و این فضا. پاسداران بیداد و شکنجه گران در هراسند از این گیاه تُرد و می‌خواهند ریشه این بوته را بخشکانند: “تک ضربه‌های سنگین شلاق شکنجه گران همانند پاندول ساعت دیواری با فاصله‌ی زمانی یک سان بر کف پاهایم فرود می‌آمدند. بدنم را چنان کشیده بودند که هنگام فرود آمدن ضربه حتا یک سانتی متر هم نمی‌توانستم خود را جلو یا عقب بکشم. بعد از هرچند ضربه یک بار شیئی‌ئی به کف پاهایم می‌کشیدند تا از بی‌حس شدن کف پاهایم جلوگیری کنند. مرحله اول به پایان رسید. پاها و دستهایم را باز کردند. دو نفر زیر بغلم را گرفتند و مجبور به راه رفتن کردند. پاهایم در التهاب و درد می‌سوخت. درد موقع راه رفتن دو چندان می‌شد. دوباره مرا به حالت اول به تخت بستند. ضربات کابل بار دیگر فرود می‌آمد. از شدت درد چنان فریادم بلند شد که پتوئی را به صورت چند لایه روی سرم انداختند و پاسداری هم روی آن نشست.” ص 105

و جای دیگری می‌آید: "فرزاد، محمود، علی و همایون آزادی، نمونه‌ای از بی‌شمار زندانیانی بودند که زیر هشت می‌رفتند و روزها – سرپا – می ماندند، تنها به این جرم که خندیده بودند یا بیش از ده دقیقه با رفیق خود صحبت کرده بودند." ص 133. سپس شرحی از زندانیانی می‌دهد که زیر شکنجه‌های شدید و طولانی روان پریش شده‌اند و از یکیشان حرف می‌زند که همسلولی زیر پتو خوابیده‌اش را به شکل اسب می‌بیند و رو به او فریاد می‌زند: شیهه کن اسب. ص 131

روایت احمد از کتک خوردنش، در یکروز، وقتی که دستش روی گونه بوده و بخش چپ بدنش بدون دفاع مانده بود، تصویری از چگونگی کشته شدن زهرا کاظمی را در سالها بعد، از اثر ضربه‌ای ناگهانی بر سر او در ذهن خواننده زنده می‌کند. نظامی که کارش کشتار است، اسم زندانبانش در سال 63 ناصری است و سال 1382 در اوین اسمش می‌شود قاضی سعید مرتضوی. ضربه یکجا بر سر فرود می‌آید و زندانی را می‌کُشد، و جائی دیگر بر دنده فرود می‌آید و زندانی به تصادف زنده می‌ماند: "ناصری با دیدن پاسخ، سیلی محکمی بر گونه‌ی چپم نواخت. دستم به طرف گونه‌ام رفت و قسمت چپ بدنم بدون دفاع ماند و مشت ناصری بر دنده‌ام نشست و نفسم بند آمد و نقش بر زمین شدم. همانند مرغ سربریده افتاده بر زمین پرپر می‌زدم تا بتوانم هوا را ببلعم. وضعیت مرا که دیدند، از کتک زدن دست کشیدند.مرا به تاریکخانه بردند... در تاریکخانه از درد به خود می پیچیدم. مرا به بهداری بردند و یک آمپول اسپاسلار زدند. اما درد آرام نشد. روز بعد مجدداً آمپول اسپاسلار تزریق کردند. اما درد همچنان وجودم را به هم می‌فشرد. به ناچار برای عکسبرداری از دنده‌هایم مرا به بهداری واحد 3 بردند. دنده‌ام دچار شکستگی شده بود" ص 163

در سراسر کتاب، ما با دو فضا و مکان زیست برای این وجود روبروئیم: "باغ" و "سلول". دو فضائی از هم دور، جدا و ضد هم.

باغ اشاره‌ای است به طبیعت و جائی که نخستین بار او را از آن جا ربوده‌اند. سلول فضائی است ساخته‌ی شکنجه گران و نظام اسلامی. نظامی مجهز به همه قدرتهای امروز برای کشتن انسانی که بوی باغ می‌دهد. باغ، ایماژ یا انگاره‌ای هم هست از وجود مادر و خواهر. باغ و کومه‌ی باغ ِ هندوانه، زهدان مادر و دستهای خواهرند تا او و دوستانش در پناه آن جایگاه امنی پیدا کنند برای دورهم جمع شدن و کتاب خواندن. او دور است از آن باغ و مادر. پس باغ و مادر را در چهره دوستان صمیمی‌اش می‌بیند. و آنها را از نو در شعرهایی که می‌خواند و نامه‌هائی که برای خواهرش می‌نویسد، در وجودش زنده می

کند. با نوشتن هر نامه و شعر باز به درون باغ می‌رود. از باغ عطر و نیرو می‌گیرد و در تحقیر زندانبانی که او را سیلی می‌زند، می‌گوید: "بیش تر بزن. شما که زدن زندانیان دست بسته کار همیشگی‌تان است" ص 295

و آنها می‌زدند و نمی‌دانستند و در شگفت بودند این پاره استخوان تُرد و شکننده از کجا نیرو می گیرد؛ وقتی نه غذای کافی می‌خورد و نه از هوا و آفتاب بهره می‌برد و برای هر لبخند و هرکنشی عاطفی به زیر شکنجه‌های طاقت فرسا برده می‌شود.

"حتا دادن یک لیوان آب به دیگری ممنوع شده بود و آشکارا می‌گفتند نباید با دادن آب به یکدیگر حس انسانی، عاطفی خود را حفظ کنید. از شدت بغض و خشم و نفرت بی اختیار دستهایم برای فشردن گلویشان باز شد." ص 128

آنها نمی‌دانستند که مهربانی با پوشیدن پیراهنی از شعور می‌تواند گاهی از لابلای آن همه چشم مواظب گذر کند و مهربانی و آب به رفیق و دوست همبند برساند. "به جز جیره‌ی غذائی زندان چیز دیگری به من نمی‌دادند. شبها رفقا بعد از شام برای من یک لیوان آب انگور تهیه می‌کردند. محمد خوش ذوق با لیوان آب انگور پشت در می‌ایستاد. یک سر شلنگ سُرم را در لیوان قرار می داد و سر دیگر آنرا از لای در به اتاق من می‌فرستاد. رفقای دیگر هم کنار در راهرو نگهبانی می‌دادند." ص 248

و در ادامه می‌نویسد: ای کاش آدمی را فرصت آن بود که آن گونه زندگی کند که می‌اندیشد، آن گونه شادی کند که می‌خواهد. آن گونه بگرید که نیازمند است. آن گونه بخواند که آوایش آینه روشن احساسش باشد." ص 248

شب بخیر رفیق، تنها شرح شکنجه نیست. شرح چگونه دوست داشتن هم است. شرح دیدن دیگری است. جسمیت دادن به عاطفه که بتوانی روی آن دست بکشی و دوباره وصل شوی به مادر، طبیعت و باغ، که پناهگاه و در برگیرنده او و آنهاست در برابر هجوم بادهای مسموم.

احمد موسوی در وجود وصل است به باغ. از باغ هیچگاه دور نمی‌شود. می‌داند منبع پایان ناپذیر نیرویش آنجاست. روزی بعد از خوردن سی ضربه شلاق بر پشتش با این که توان تکان خوردن ندارد، می‌نشیند به تماشای چند شاخه سبزی که می‌تواند از زیر چشمبند و از میان دریچه بالای قرنطینه، ببیند. "شاخه‌های بید در ترنم و جنبش بودند و

پرندگان همراه با رقص شادمانه‌ی بید در گوش هم نوید شکفتن گل را بر شاخه‌های نورس به نغمه می‌خواندند" ص 162

اکبر باقری دوره محکومیتش تمام شده. برای آن که بهانه‌ای ندهند به زندانبانها که او را نگه دارند،از او می‌خواهند خودش را درگیر مقاومت آنها برای پوشیدن لباس فُرم نکند. "اکبر باقری پس از پایان محکومیت پنج ساله‌اش آزاد شد. از مجاهدین کم سن و سالی بود که در سال 1360 دستگیر شده بودند. سالهای زندان را به خوبی پشت سر گذاشته بود. بخش عمده ی دوران محکومیتش را در سلولهای بسته به سر برده بود. در اعتصاب لباس فرم انزلی شرکت داشت. اما در زندان رشت از او خواستیم که خود را درگیر این مسئله نکند." ص 205

و از او می‌خواهند، هنگام بیرون رفتن از بند، لبخند بزند تا تصویر خندان او در ذهنشان بماند. و با شعری از شفیعی کدکنی او را بدرقه می‌کنند : به شکوفه ها، به باران برسان سلام ما را.

احمد موسوی وقتی با مقاومت همبندی در برابر پاسداران حکومت روبرو می‌شود، کودکی می‌شود که نخستین بار با پدیده تازه و شگفت انگیزی از زندگی دیدار کرده است. مقاومت برای او زیبائی گلی است روئیده در سنگ. خنده او و دوستانش در این لحظه‌ها رقص شاد پروانه‌ای را می‌ماند که هرچند زندگی کوتاه مدت دارد اما زیبائی و شکوه آن پایدار است."هنگام غروب ناصری به سر وقت سلول یک رفت. پس از بازجوئی مقدماتی از زندانی خواست مسائل خود را بنویسد. هنگام ترک سلول هشدار داد که آخر شب دوباره خواهد آمد. هنگام دست شوئی برای شناختن زندانی سلول یک بالای سلول رفتیم. آشنا نبود. بعد از خاموشی، سلول او را روشن گذاشتند تا بتواند اطلاعات خود را بنویسد. پاسی از خاموشی گذشته بود و ما خوابمان نمی‌برد. در سکوت شب آهسته صحبت می‌کردیم که بازجو در سلول او را باز کرد. صدایش زد، اما جوابی نیامد. شروع به در زدن کرد، اما بازهم جوابی نیامد. پس از مدتی زندانی از خواب بیدار شد. حتا یک جمله ننوشته بود از حرکت او خنده مان گرفت. همین حرکت او سبب شد نسبت به او احساس رفاقت کنیم." ص 180. زندانی سلول 1 آرمائیس داربیانس، از هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق(اقلیت) بود که در تابستان 1367 در زندان رشت به دار آویخته شد.

وقتی این سطرها را می‌خواندم در حاشیه کتاب نوشتم، چقدر این تصویرهای ساده، دوست داشتنی و جاودانی‌اند.انگار خود زندگی است که نمی‌خواهد از پا بیفتد. و نوشتم: درود بر تو احمد که ایستادی و

خوب هم ایستادی. با سردردهایت. دنده‌های شکسته‌ات و دندان دردهایت. ایستادنی چنان که بتوانی خوب ببینی و این تصویرها را به ذهنت بسپاری و برای هر شادی کوچک لبخند بزنی و دل بسوزانی برای از دست دادن آنها. و هنگام که به سبزیها و میوه‌هائی نگاه می‌کنی که بعد از ماهها به ملاقاتی نرفتن از خانواده برایت رسیده‌اند، پنهان میان آنها، عطر و بوی کسانی را احساس کنی که معنای ساده‌ای از زندگی دارند و از وجود آنهاست که تاریخ انسانی زیباست.

در پایان کتاب فهرستی از نام همبندان او، زندانیانی که در تابستان 67 به فرمان خمینی اعدام شدند، آورده شده است. در این پایان بندی صدای متن را گوئی می‌شنوی که می‌گوید: ببین! آنها که اعدام شدند، مثل او به زندگی نگاه می‌کردند و همین معناها را از دوستی، مهر و از مقاومت و چگونه شکفتن در تاریکی داشتند.

شب بخیر رفیق کتابی است که باید بارها از نو خواند تا بتوانی لابلای آن سطرهای گزارشی که احمد موسوی از سالهای زندان می‌دهد، اندامهای آن وجودهای تکه تکه شده در زیر خاک را به‌هم وصل کنی، سپس چهره‌هاشان را در نامه‌هائی ببینی که احمد به خواهرش نوشته، لحظاتی که بیدار مانده تا طلوع خورشید را ببیند و لحظه‌ای که به نظاره ایستاده، همراه دوستانش، تا در آن دهلیز تاریک، روشنائی شکوه قامت همبندی را تماشا کند که بعد از دو شبانه روز ایستادن بر سرپا، محکم و راست و بی آن که کمر خم کند از برابرشان می‌گذرد.

"شب بخیر رفیق" تلاشی است برای جسمیت دادن به وجود انسانی و عاطفی همه آنهایی که در زندانهای سیاسی جمهوری اسلامی به دست کارگزاران این حکومت کشته شدند. عشق به سبزه و گیاه، برافراشتن تندیسی از مهر مادر و خواهر، زمزمه کردن شعر شاعران، کشف معنای دوست و رفیق، حس زیبای زندگی و گفتن از تُردی و شکنندگی آدمی در موقعیتهای دشوار، همه‌ی اینها در سطرهای این یادنوشته چون حلقه‌های زنجیری از درون هم می‌گذرند تا معنائی تازه از مقاومت را در آن دهلیزهای وحشت و مرگ برای ما زنده کنند. مفهومی که خواهان تجسم بخشیدن به وجود عاطفی انسانِ‌های مبارز راه آزادی است.

مالا، خاطرات زندان

نویسنده: محمد خوش ذوق

انتشارات ارزان. استکهلم. سوئد. سال 1390(2012)

شکفتن در تاریکی‌ها

مالا، یادنوشته‌های محمد خوش ذوق است از دوره نوجوانی و جوانی، کار در این دوره‌ها، سپس گذراندن دوره سربازی، استخدام در اداره‌ی بندر و کشتیرانی بندر انزلی، اعتصابهای کارگری، کاندیدا شدن او از سوی سازمان چریکهای فدائی خلق، دوره اول مجلس سال 58، و بعد تبعید و اخراج از کار و دستگیریها و در نهایت حبس طولانی مدتش در زندانهای تهران، چالوس، انزلی و رشت و جاهای دیگر،، که مدت یازده سال طول می‌کشد.

از دقت نویسنده در شرح ِ پاره‌های ریز زندگی‌اش در زندان و پیوند آنها به پیش از زندان، دوره کودکی و شرح زندگی خانوادگی لابلای سطرها، کتاب ساختاری رمانی پیدا کرده است. نوشته‌ای که می‌توان رشد شخصیت راوی را طی دوره‌های زندگی‌اش در آن دید و دنبال کرد. محمد، در متن یک نهاد کوچک اجتماعی که خانواده باشد، با چشمی باز به پیرامون، دوران کودکی‌اش را می‌گذارند. می‌بیند بچه‌های همسن او به مدرسه می‌روند و او نمی‌رود: "روزها وقتی که کار پادوئی به پایان می‌رسید، در کوچه و بازار ویلان بودم و وقتم به بطالت می‌گذشت. با دیدن بچه‌هائی که با لباس مرتب و کیف مدرسه در دست، شادی کنان از مدرسه به خانه باز می‌گشتند، غم و حسرت به دلم می‌نشست." ص 6

محمد از یکسو رنج و زحمت پدر را می‌بیند و نبرد او را با دریا و ماموران مسلح منابع طبیعی وابسته به شیلات برای کسب درآمدی ناچیز برای گذران زندگی خانواده، و از سوی دیگر عرق خوریهای بیحساب و بی‌اعتنائی‌های‌اش را به رنجهای مادر. او در همان دوره کودکی و نوجوانی با همه احترامی که به پدر دارد، توجه‌اش از جنبه وجودی بیشتر به سوی مادر است، به سوی او یا آنانی که در شعری از منوچهر آتشی"زیر آسمان کس یارشان نیست". وجود مادر، برای او نمادی است انگار از وجود همه آن کسانی که به پاره بزرگ ستمکش و ستمدیده جامعه تعلق دارند. محمد به جای درس خواندن در مدرسه روی به کار می‌آورد و کارگری پیشه می‌کند"تمام سالهای کودکی و نوجوانی آرزو داشتم روزی بتوانم روی پای خود بایستم تا همه رنجهایی را که پدر بی قید، و حکومت سلطنتی به مادرم تحمیل کرده جبران کنم. دریغ که این آرزوی کوچک هرگز به واقعیت نپیوست." ص 6

محمد وجودی پذیرای ستم ندارد. هرجا ستم ببیند برابر آن می‌ایستد.

وجودش از همان کودکی به او می‌گوید اگر می‌خواهد جانب مادر بگیرد باید مشت محکم او باشد، نه موجودی ناتوان که تحمل ستم می‌کند. در نُه سالگی، توی دهان کارگری می‌زند که او را اذیت کرده است. محمد این حرف را میان گفتگوئی می‌آورد که در زندان با همبندش، رضا، دارد. شروع این گفتگو، همانندیهائی دارد با جمله‌های آغازین خرده روایتهای داستانهای هزار و یکشب، تا راوی بتواند برای نقل روایتی تازه زمینه فراهم کند. "به رضا گفتم هیچ می‌دانی زمانی که شما تازه به دنیا آمده بودید من نزد پدرت کار می‌کردم؟ رضا با تعجب نگاهم کرد و گفت هرگز پدرم عنوان نکرد…" سپس با این شگرد آغاز می‌کند به گفتن داستانی از روزهای کار کردنش با پدر رضا و این که پدر رضا، جدا از کار نجاری، او را یکبار وادار کرده بود خانه شاگردی هم بکند و زنبیل مادرش را از بازار به کول بگیرد، "در بین راه تصمیم داشتم زنبیل را رها کرده و به دکان برگردم. اما از تصمیم خود منصرف شدم. اما مصمم بودم تا اگر یک بار دیگر پدرت چنین تقاضائی را از من بکند رُک و راست به او بگویم این کار جزو وظایف من نیست" و سپس در ادامه می‌آورد: "جمعاً یک ماه و نیم در مغازه‌ی پدرت کار می‌کردم. بیش از این نمی‌توانستم شرایط سخت و گرسنگی را تحمل نمایم. تا این که حادثه‌ای سبب شد تا دکان را ترک کنم. یک روز کارگری که بزرگتر از من بود دستور داد تراورس سنگین را بالای میز کار اره کشی بگذارم. من زورم نرسید که تراورس را بلند کنم. او لگدی محکم به پهلوی من زد. من هم یک مشت به دماغش زدم و دماغش خونی شد و از مغازه پدرت فرار کردم و دیگر به آنجا برنگشتم." ص 342

در این یاد نوشته خاطرات کودکی و نوجوانی، نه به گونه تقویمی و خطی بلکه لابلای خاطرات زندان و میان گفتگوهایش با دیگران می‌آیند. راوی بطور معمول با استفاده از ساختار طبیعی نقل کردن این گونه روایتها هنگام گفتگو، گریزی به آن سالها می‌زند و خاطره‌ای نقل می‌کند. متن با همین شگردها و دقت بر جزئیات رویدادهای پیرامونش پیش می‌رود و به زندان و رویدادهای درون آن می‌رسد. رویدادهائی که پاره بزرگ کتاب را می‌سازند. مقاومت در برابر بازجویان و زندانبانها، هسته مرکزی زندگی راوی در این دوره است. مقاومتی که در آغاز شکلگیری شخصیت در نوجوانی و جوانی، به شکلی خام و ساده در وجود او آغاز به تپیدن کرده بود، در دوره زندان از جنبه معنائی، ژرفای بیشتری می‌یابد. اینبار با موجودات و نظامی روبروست که عزم کرده‌اند او را از پا دربیاورند و شکست خورده و تحقیر شده از درون چرخ دنده‌های کارخانه توابسازیشان به بیرون بفرستند. "بعد

از شکنجه روی تخت رهایم کرده و رفتند. در وضعیتی که قرار داشتم بدنم داشت منفجر می‌شد. خونهای لخته شده‌ی کف پاها به سختی گردش می‌کردند و درد غیر قابل تحملی به وجود آورده بودند. اگر به کابل زدنم ادامه می‌دادند بهتر بود تا در این وضعیت دردناک رهایم می‌کردند. جهانگیر بی وجدان طوری ساق پاهایم را محکم بسته بود که خون با فشار از ساقها عبور می‌کرد. وای، داشتم از شدن درد تلف می‌شدم. بعد از مدتی از تخت بازم کردند و از اتاق بازجویی به طرف حمام بردند. زمانی که من را به طرف حمام می‌بردند یکی از نگهبان ها دسته علفی را جلو دهانم گرفت و صدای گوسفند از خود درمی‌آورد و بقیه قاه قاه می‌خندیدند.” ص 238

روایت روز به روز محمد از این روزها و شبها، و روش خونسردانه او در شرح دادن ریز به ریز آنچه در آن دهلیزها بر او و بر دیگران گذشته، سبب شده که خواننده همراه او درد از شکنجه و وهنی که بر آنها رفته تا بن جانش احساس کند. با آنها شلاق بخورد، نومید شود، احساس عمیق تنهائی کند، تحقیر شود، برخیزد و از خشم و انتقام وجودش لبریز شود. و چه زیباست که در این کتاب و نیز در کتاب احمد موسوی، با همه اینگونه رنجها و عذابها، حسی‌ترین عاطفه انسانی آنها گم نمی‌شود. آنها به زلالی کودکی برای بوته گلی که در زندان روئیده دل می‌سوزانند و در پاره نوری از عشق و مهر که از رفتار کوچک دوستی به بیرون تابیده، وجودشان را گرم می‌کنند تا بتوانند دوام بیاورند. “وقت هوا خوری را پنج دقیقه اعلام کردند. نای کشیدن بدنم را نداشتم و برای بار اول بود که به هواخوری می‌رفتم. آسمان صاف و آفتابی و هوا فوق العاده دلپذیر بود. لااقل برای من اینطور به نظر می‌رسید. صدای دلنشین موجهائی که به ساحل می‌خوردند و عطر آب نمک دریا و صدای کاکایی (مرغ دریایی)، وای! داشتم دیوانه می‌شدم.” ص 216

جهانی که در کتاب محمد خوش ذوق ساخته می‌شود یک سویش بیدادگران گُه و گنداند با همه تجهیزات برای نابود کردن روح مقاومت و ایستادگی در او، و یکسوی دیگر انسانی که با پاره‌های کهنه زیلو و پارچه‌های کهنه، تنپوشی می‌دوزد برای خودش که تن را حفظ کند. تن را نه به خاطر تن، بلکه به خاطر حفظ وجودی که با شنیدن آواز مرغان دریائی، تار و پودش به جنبش درآید، یادهایی در جانش زنده شود و همراهشان به اوجها پرواز کند. وجودی که در حیاط زندان بوته گلی را از میان شکاف دیوار بیرون می آورد و در گلدانی خود ساخته می‌کارد، یا در زندانی که بوی خون و چرک می‌دهد جالیز هندوانه

درست می‌کند. "یک روز که از گرما هلهله می‌کردیم داودی (سرباز نگهبان بند) به ما گفت بیایید بروید به هواخوری. فوراً از سلول بیرون رفتیم. هوای داخل با بیرون تفاوت فاحشی داشت و واقعاً دلپذیر بود. با سعید تند تند طول هواخوری را قدم می‌زدیم و نفس عمیق می‌کشیدیم... در قسمت شنی زمین هواخوری چشمم به تعدادی بوته‌ی هندوانه افتاد که برگهای آنها تازه سر از خاک بیرون آورده بودند... بوته‌های پراکنده را از زمین کندم و چندتا یکی کردم و دوباره در یک ردیف منظم آنها را کاشتم. هواخوری 10 دقیقه بیشتر نبود. روز بعد از شدت گرما چیزی نمانده بود که دیوانه شویم. فوراً چند آفتابه آب سرمان ریختیم و به سلول برگشتیم. ساعتی بعد به ما 5 دقیقه هواخوری دادند. آخ بوته‌های هندوانه سه برگ شده و قد کشیده بودند. پای بوته‌ها را با شن بلند کردم و با سطل زیر بوته را آب دادم... سعید می‌گفت عجب حوصله‌ای داری. ول کن. این بوته‌ها را که من می‌بینم، هندوانه نمی‌دهند. گفتم سعید جان اگر هم هندوانه ندهند مهم نیست. مهم این است که به من روحیه می‌بخشند و فضای مرده‌ی بی روح را زنده و محیط را سرسبز می‌کنند." ص 274

در این نگاه انسانی و عاطفی به طبیعت است که ناگهان به شناختی از خود می‌رسد و می‌نویسد، "یک درخت چنار در ضلع شرقی و یک درخت نارنج با برگهای سبز انبوه و غنچه‌های زیبای بهار نارنج در وسط هواخوری خودنمایی می‌کرد. صدای جیک جیک و دعوای گنجشکهای محلی از درون انبوه برگهای همیشه سبز نارنج افکارم را به دوران کودکیم برد. من در 200 متری همین زندان متولد شده بودم... یک دوجین سار روی درخت چنار نشسته بودند. از این که در گذشته در اثر تربیت نادرست جامعه در اوقات بیکاری با سنگ اندازی بی‌رحمانه پرندگان زیبا را شکار می‌کردم یا شبها گنجشکهای بینوا را با چراغ قوه از لابلای برگهای درختان نارنج بیرون می‌کشیدم خود را سرزنش کردم. متاسفانه در آن شرایط نه تنها کسی به آزار پرندگان اعتراض نمی‌کرد، بلکه بیشتر بچه‌ها را مورد تشویق قرار می‌دادند تا شکارشان کنند." ص 217

خوش ذوق، با همذات پنداری وجود اکنون خود با گنجشکان اسیر زمان کودکی، به جنبه‌ای دیگر از وجودش آگاه می‌شود. این وجود پس از گذشتن از هر راهروئی که جز توهین و شکنجه تا سر حد مرگ نصیباش نشده، برای جهانی که در آن هیچ کس حتا دشمنش شکنجه نبیند، شادی می‌کند و در جان و دلش، دیدن چنین جهانی آرزو می‌کند: "من یازده سال در بیغوله‌های جمهوری اسلامی شکنجه و آزار دیدم و شاهد قتل عام انسانهای بی شماری بوده‌ام.از این رو تجربه تلخی از سوء رفتار و

اعمال خشونت داشته و هر نفسی که می‌کشم در جای جای بدنم درد ناشی از شکنجه را احساس می‌کنم. به همین خاطر نیز تمام سعی‌ام را به کار گرفته‌ام با کینه و انتقام که ریشه در خشونت دارند فاصله گرفته و تسویه حساب کنم……بله اگر زحمتکشان به منظور دفاع از حقوق خود و سرنگونی رژیم مستبد جمهوری اسلامی بپا خیزند و آنها را قبل و یا بعد وادار به تسلیم کنند و از آن پس حتا یک سیلی(تاکید می کنم) به گوش آنها بزنند یا آنها را از حق انسانی به هر شکلی محروم کنند، نه تنها خشونت و شکنجه ، بلکه جنایتی نابخشودنی محسوب می‌شود.” ص 145 و 146

تسلیم ناپذیری محمد خوش ذوق در این کتاب به کوچکترین خواسته زندانبانها، به تسلیم ناپذیری او معنائی دیگر و والا بخشیده است. او هم به توابها و بریده‌های در زندان می‌اندیشد و هم به ناتوانی و ضعف کارگری که هنگام مبارزه با کارفرما تنهایش گذاشته است. و همین‌ها نشان می‌دهد تسلیم ناپذیری یک فرد در برابر بیداد می‌تواند ابعاد و معنائی بس گسترده‌تر از آن داشته باشد که تنها در یک دایره معنائی بماند. او در این آموختنها و با این آموختنها، مرزهائی را درمی‌نوردد و پشت سر می‌گذارد و در موقعیتی از شدن و دگرگونگی به معرفتی از وجودش می‌رسد: “هربار چیزی در مورد زندان می‌نویسم، مدتی از حالت طبیعی خارج می‌شوم و تمام سلولهای بدنم پر از خشم و نفرت می‌شوند. در صورتی که از این حالت تنفر از دیگران اصلاً خوشم نمی‌آید. نمی‌خواهم کینه و نفرت را در درونم تقویت کنم. نمی‌خواهم چون آنانی باشم که از هیچ جنایتی نسبت به مخالفین خود روی‌گردان نبودند و نیستند…. باید بین انسانهای شرافتند و آگاه با کسانی که بویی از انسانیت نبرده‌اند و در جهالت و بربریت محض بسر می‌برند، تفاوت آشکاری باشد. و گرنه در روی همان پاشنه خواهد چرخید.” ص 242

این وجود از یکسو می‌تواند با تمام خشم به دشمنش نه بگوید و از سوی دیگر فلاکت زندانی بیماری را هم به نام کا گ ب ببیند و برای او دل بسوزاند.

“مالا” از نظر جامعه شناختی و آشنائی با زندگی مالاها و صیادان انزلی نیز کتابی بسیار آموزنده است. نویسنده با ثبت دقیق و بدون کلی نویسی صحنه‌هائی از زندان، چون نوشتن از کارها و برخوردهای کا گ ب با دیگران و گوزیدنهای او در سلول تصویری قابل لمس از زندان و چهره مردمی که با آنها برخورد می‌کند برابر ما می‌گذارد: “- به جان محمد آقا و به جان مادرم من با رهبران کا،گ، ب، از همین لای

جرز پنجره در ارتباطم.

پرسیدم: پس شما را به اتهام توده‌ای گرفتند؟

کا، گ، ب: بابا توام که دست آدمو از پشت می‌خوانی. راستی جان مادرت اینها را از کجا یاد گرفتی؟

بعد پرسید راستی من شما را کجا دیدم. قیافه‌ات خیلی آشنا به نظر می‌رسد. چرا ریش گذاشتی. من بمیرم ریشت که خطرناک نیست. راستی محمد آقا اینجا گوز آزاد است؟" و کمی بعدتر می نویسد" …بوی گند چُس راه انداخت و گفت ببخشید خواستم بگوزم نشد" ص 276و 277 . و در ادامه همین سطرها با دادن تصویرهائی دقیق و بدون سانسور از چُرت رفتنهای بعدی کا گ ب هنگام رفتن به توالت و کارهای او هنگام ورزش کردن به هنگامی که همه در آن سلول تنگ کنار هم خوابیده بودند و از جشنهای نوروزی زندانیان و هفت سین سبیلی که خود می‌سازد و فضاهائی که از بازی با سوسکها و عنکبوتها و مورچه‌ها خلق می‌کند، منبعی بکر و تازه برای نوشتن داستانهائی از آنها برای خواننده‌ای علاقمند به این کار، فراهم کرده است. شرح روایتهای خوش ذوق از دوره مقاومت زندانیان برای نپوشیدن لباس متحدالشکل زندان و تلاشهای او برای دوختن تنپوشهایی گوناگون از کهنه پارچه و حوله‌هائی که در اختیار داشتند و نیز از پتوهای مندرس و زیلوی زیرپایشان، تصویر اوی زندانی را در زندانهای جمهوری اسلامی و عصر ما، به کهن ترین تصویرهای زندانی در اعصار گذشته میهنمان و جهان پیوند می‌دهد. آدمهائی که تن عریان و لخت خود را در برابر تیغ برهنه سرما در لفاف مندرس ترین پوشش می‌پوشاندند: "در فاصله‌ی همان دو روز اول (پس از گرفتن لباسهای عادی آنها) هر چهار سلول راهروی یک، به یک کارگاه خیاطی تبدیل شده بود. هر نوع پارچه‌ای که داخل بند بود، مورد استفاده قرارگرفت. پتوی کهنه، لنگ و ملحفه‌های مختلف گلدار و بدون گل. همه، یکی یک سوزن در دست داشتند و می‌دوختند. من از ملحفه‌ی سفید با گلهای آبی، پیژامه‌ای دولایه دوختم و از پتوهای مندرس جلیقه، کلاه، شال کمر و کفش تهیه کردم. لُنگ حمام را هم به صورت پیراهن بدون آستین درآوردم.سرگرمی خوبی بود" ص 374. زندانبانها، در ابتدا آنها را به مسخره می‌گیرند و رو به یکی‌شان می‌گویند" مثل زنا پیژامه گلدار پوشیده و بعد بقیه زدند زیر خنده" ص 376، اما بعد حمله را شروع می‌کنند. و همین "کهنه دلقی[1]" را که در بر آنها بود جر و واجر می‌کنند و از تنشان بیرون می‌آورند. "به زندانیان راهروی یک دستور دادند که همگی به داخل هواخوری بروند. بچه‌ها فوراً خود را با پتو و هرچه که داشتند

پوشاندند و به هواخوری رفتند. من از پتوهای مندرس جلیقه، شال، کلاه، جوراب و کفش دوخته بودم. آنها را پوشیدم و یک پتو را هم به خود پیچیدم تا در هوای سرد نیمه‌ی اول اسفندماه تلف نشوم. ایرج فدائی، پتو را به شکل چوخای چوپانان طالش درست کرده بر سر گذاشته بود…. کسی نمی‌دانست که موضوع از چه قرار است. از این رو بیشتر زندانیان با توجه به تجربه‌ی ضرب و شتم و آزار از سوی زندان، اضطراب و دلشوره‌ی خود را پنهان نمی‌کردند….لحظات به کندی می‌گذشت و روی اعصاب ما اثر می‌گذاشت. سرانجام در باز شد. نگهبانها و چند نفر پاسدار ناشناس به داخل هواخوری آمدند. هرکس را که دم دست بود مورد ضرب و شتم قرار دادند و پتو و پیراهن از تنش دریدند…… در آن فضای سرد زمستان هر ضربه‌ای که به تن بچه‌ها می‌زدند تن ها مانند لبو قرمز و کبود می‌شد…. بعد از خاتمه جنایت، مسئولان بالاتر از نگهبانها خطاب به ما گفت: تا زمانی که فرم زندان را نپوشید با ما طرفید. و بعد از ضرب و شتم و غارت پتوها و لباسهای دست دوز، ما را به سلول فرستادند.” ص 278و 379

در جائی از این یادنوشته، خوش ذوق از ماجرائی می‌نویسد که هر لحظه‌ی آن بایسته و شایسته تامل است. مادر خوش ذوق در گرماگرم روزهای شکنجه و به دادگاه رفتن او می‌میرد. مادرش وصیت کرده اجازه دفن او را ندارند مگر آن که پسرش حاضر باشد. بر طبق موازین شرعی اگر پسر جسد را جابجا کند، کار می‌تواند بر روال شرعی انجام بگیرد. در این حادثه، یک سوی ماجرا وجود عاطفی زندانی آشتی ناپذیری است که تا پای جان برابر زندانبانها ایستاده است و حاضر به هیچ تقاضائی از سوی زندانبان نیست. و در سوی دیگر زندانبانی است که فکر می‌کند فرصتی برایش پیش آمده تا زندانی را به تسلیم وادارد. این ماجرا به همان صورت که در کتاب آمده می‌تواند از جنبه‌ها و زاویه‌های گوناگونی موضوع یک تامل جداگانه قرار گیرد. تاملی بر فرهنگ حاکم و محکوم و آیینی که شکنجه گر و شکنجه شده در یک لحظه نقشهائی در آن اجرا می‌کنند.”در شرایط بلاتکلیفی به سر می‌بردم. و هر آینه احتمال داشت که مورد بازجوبی مجدد قرار بگیرم یا این که اعدامم کنند….خبر مرگ مادر من را به زانو درآورده بود… ساعتی بعد از فوت مادرم دوباره رئیس زندان در سلول را باز کرد و گفت تقاضا بنویس تا شما را به دیدار مادرت ببریم. پاسخ دادم تقاضا نمی‌نویسم. در سلول را بست و رفت. .. طولی نکشید که نگهبان آمد و گفت چشمبند بزن بیا بیرون… به زیر هشت رفتم. رئیس زندان گفت، می‌خواهیم شما را به منزلتان ببریم و حواست را جمع کن چهار طرف خانه تحت محاصره برادران پاسدار قرار دارد، اگر تکان

بخوری در جا خلاصت می‌کنیم. حرفی هم از داخل زندان نباید بزنی…. مادرم قبل از این که تکلم و بینائی اش را از دست بدهد به گمان این که اگر وصیت کند به جز من کس دیگری حق دفن او را ندارد، وسیله‌ی آزادی من را فراهم خواهد کرد. ….مطابق وصیت مادرم جسد او به لحاظ شرعی بلاتکلیف مانده بود. از این رو خانواده به یک آخوند متقلب مراجعه می‌کنند و او نظر می‌دهد به لحاظ شرعی اگر پسرش جسد مادرش را جابجا کند، می‌توانید دفنش کنید. به همین خاطر خانواده به دادستانی مراجعه می‌کند، ماجرای وصیت مادرم را می‌گوید و دادستان دستور می‌دهد که من را برای جابجا کردن جسد به خانه ببرند. اعلام کردند فقط دوازده دقیقه وقت دارید. موقعی که به در خانه رسیدیم، تعدادی از اهالی دم در بودند. با نگرانی با من خوش و بش کردند و تسلیت گفتند…داخل حیاط دست بندم را باز کردند. به محض ورود به حیاط خانه بچه‌های خرد و کلان خواهران و برادرم به سر و گردنم آویزان شدند و سر و رویم را بوسیدند….کنار جسد مادرم نشستم و ملحفه‌ی سفیدی را که رویش کشیده بودند کنار زدم. دستان زحمت کشش را بوسیده و سرم را برای آخرین بار روی سینه‌اش گذاشتم. در این لحظه یکی از حاضرین در اتاق با حسن نیت خطاب به من گفت: محمد جان، مرده نجس است. در یک لحظه خشم تمام وجودم را فراگرفت و دست و پاهایم شروع به لرزیدن کردند……همانطور که سرم روی سینه مادرم بود بچه‌های کوچک به پشتم آویزان شدند. چشمان مادرم را بوسیدم و با او برای همیشه وداع کردم. …. پاسدار وقت را اعلام کرد. برای این که وصیت مادرم عمل شود به همراه برادرم دو سر تشکی که مادرم روی آن قرار داشت را گرفتیم و نیم متر آنورتر قرار دادیم. بار دیگر صورت و دستان مادرم را بوسیدم و با اعضای فامیل و آشنایان وداع کردم" ص 262 و 263

در توصیف و تعریف ماجرائی دیگر که ربط دارد به قراری که او و یکی از همسلولیهایش به نام سعید باهم گذاشته‌اند، طرحی برای نوشتن یک نمایش بی نظیر تئاتری فراهم می‌کند. آنها برای آن که انرژی زیاد مصرف نکنند ساعتها بی حرف روبروی هم می‌نشستند و تکان نمی‌خوردند و سپس با قهقهه خنده‌ای سکوت را می‌شکستند." بیشتر ساعات روز را در سکوت آزار دهنده‌ای روبروی هم می‌نشستیم، به چشمان یکدیگر نگاه می‌کردیم. در ساعتهای قطع برق در ظلمت محض قرار می‌گرفتیم، برای این که سکوت مرگ آور را بشکنیم به شوخی به سعید می‌گفتم چرا به من نگاه می‌کنی مگر شاخ درآوردم؟ سعید هم می‌گفت شما چرا به من نگاه می‌کنی؟ بعد مانند کسانی که دیوانه شده باشند می‌زدیم زیر خنده. برای شوخی پشت به هم می‌نشستیم و قاه قاه می‌خندیدیم. یاد

سعید واقعاً گرامی باد. همیشه می‌گفت این را می‌گویند مرگ خنده".(ص 273)

در مالا نیز چون شب بخیررفیق، خواهر چهره‌ی زیبا و دوست داشتنی دارد. وقتی خواهر محمد روز ملاقات با اندوهی سنگین و "قطرات اشک در چشم" از او می‌پرسد می‌دانی در بیرون پخش کرده‌اند تو تواب شده‌ای، در پرسش و صدای او، صدای مردم رنج کشیده‌ای شنیده می‌شود که با همه فقر و نداری و بی پناهی، به پایدار بودن در برابر بیداد و به حفظ شرافتش فکر می‌کنند. او با این که می‌داند خبر دروغ است اما انگار می‌خواهد صدای ایستادن محمد را از زبان خود او بشنود. و می‌شنود،چشم در چشم زندانبانها،"ببین بعد از نزدیک به سه ماه امروز من را حمام بردند و داخل یک سلول 2 در80 سانتی متر و مرطوب بدون هوا عیناً تابوت بسر می‌برم. غذائی که به من می‌دهند از غذای یک بچه‌ی چهار ساله هم کمتر است. هوا خوری ندارم و مدتهاست رنگ آفتاب ندیده‌ام. به علت سوء تغذیه، فقدان هوا و رطوبت، ویروس آنفولانزا لحظه‌ای از تنم بیرون نمی‌رود. از دکتر و دارو هم خبری نیست. اگر تواب می‌شدم که در این شرایط قرارم نمی‌دادند. من را عمداً در این وضعیت نگاهداشته‌اند که نابودم کنند" ص 221. بعد از گفتن این حرفها ملاقات آنها را قطع می‌کنند. صدای او اما قطع نمی‌شود.

"مالا" ادامه همین صداست. صدائی که از پشت میله‌ها می‌آید.

سخن آخر

بوسه‌ی راوی بر تن بیجان مادر در این متن، آیا به گفته‌ی او تنها بوسه بر تنی است که رنجهای فراوانی در زندگی تحمل کرده و در آخرین لحظه نیز به فکر پسر بوده است؟ یا با اشاره به تن شکنجه شده راوی، اجرای نمایشی است از دیدار دو تنِ زخمی و شرحه شرحه؟ آیا راوی هنگام که بوسه بر تن زخمی مادر می‌زند، بر زخمهای خودش و هزاران تن شکنجه شده دیگر بوسه نمی‌زند که از جهان بخواهد، حرمت بسیاران "تن"های زخمی را نگه دارد؟ و از آن جا که مرگ مادر و احتمال دادگاهی شدن راوی و اعدام شدن او در یک زمان معین رخ داده، آیا وقتی راوی با کمک برادر جسد مادر را جابجا می‌کند تشریفات تدفین خودش را نمی‌بیند؟

بیایید بر بسامد واژه‌های مادر، خواهر، دوست، رفیق و تصویرهای آفریده شده از پیوندهای عاطفی بین آنان در این دو متن کمی فکر

کنیم. آیا اینها تجربه‌هائی نیستند از یک وجود در مرحله حسی و عاطفی که با تلنگرهائی از خودآگاهی از این گونه همراهند :"ای کاش آدمی را فرصت آن بود که آن گونه زندگی کند که می‌اندیشد، آن گونه شادی کند که می‌خواهد. آن گونه بگرید که نیازمند است. آن گونه بخواند که آوایش آینه روشن احساسش باشد."[2]و آیا امر آگاهی با گذشتن از این مرحله و با فراخواندن نظر عام برای داوری درباره شکنجه و منع نفرت ورزیدن در متن دوم، نمی‌رود که به تجربه‌ای عام راه باز کند؟

ما در عصری زندگی می‌کنیم که بیش از پیش، فضا از کلمه و معانی در دسترس اشباع شده. گاه مجبوریم در نقش نوازنده‌ای که نتهای موسیقی را با سازش به صدا در می‌آورد، با تامل روی کلمات صدای پنهان درون متن را بشنویم. یادنوشته‌های زندانیان سیاسی بطور معمول ساده و بی پیرایه نوشته شده‌اند و بطور عمومی با زبان معیار، زبانی که مستقیم و یک لایه است. اما جهانی که پشت آنها پنهان شده جهانی چند لایه است. باید به گوش و چشم جان به سکوتها، بازیها و جُنب و جوشهای پشت کلمات توجه کرد تا نمایشی از آنها در ذهن ساخته و اجرا شود. سعی من در این گفتار، باز کردن راهی بود بسوی نفوذ در آن لایه‌ها و نیز ایجاد انگیزه‌ای تا خواننده‌ای تازه سراغ آنها برود؛ برای تاملی دیگر روی آنها و اجرائی دیگر.

نسیم خاکسار

اکتبر 2017

[1] – درویش را نباشد، نزُل سرای سلطان/ مائیم و کهنه دلقی، کاتش در آن توان زد. حافظ

[2] – شب بخیر رفیق. احمد موسوی. نشر باران. سوئد. سال 1383. ص 248

فراخوان همگانی به یک نشست پالتاکی

پخش مستقیم پالتاکی بزرگداشت یاد جانباختگان خاوران های سراسر ایران که از سوی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیك ایران ـ شاخه بلژیک، برگزار می شود.

سخنرانان:

- **نسیم خاکسار ـ نویسنده،**
- **مرسده محسنی،** خواهر یکی از جانباختگان در قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳٦۷(مجتبی محسنی).

به همراه نوازندگان:

- **سیامك** ـ ویولن،
- **هاملت** ـ گیتار.

زمان: یکشنبه ۸ اکتبر ۲۰۱۷ ـ از ساعت ۱۵ تا ساعت ۱۸ به وقت اروپای مرکزی.

آدرس تالار مجازی در پالتاک:

Asia and pacific ==>Iran ==> jonbesh jomhorikhahane demokrat wa Laic Iran

آدرس تماس با ما:

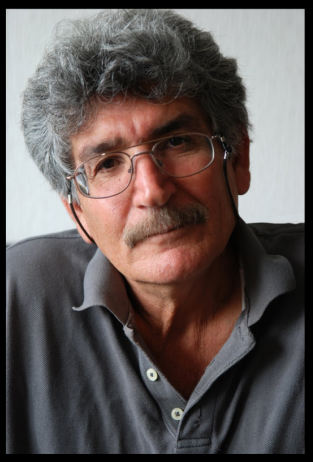
republique.iran@gmail.com

برنامه یادبود و بزرگداشت

جانباختگان در خاوران های سراسر ایران

سخنرانان:

نسیم خاکسار ـ نویسنده،



مرسده محسنی، خواهر مجتبی محسنی،
جانباخته در قتل عام زندانیان سیاسی
در سال ۱۳۶۷



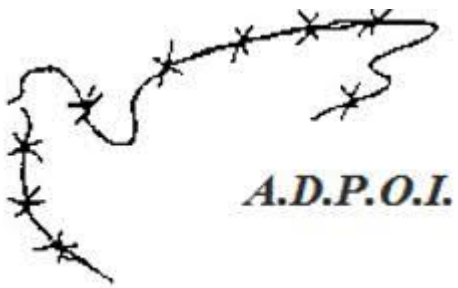
به همراه نوازندگان:

سیامک ـ ویلون
هاملت ـ گیتار

روز یکشنبه ۸ اکتبر در ساعت پانزده.
نشانی: شماره ۲۰ خیابان استالینگراد.

برگزار کنندگان:
جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لاییک ایران– شاخه بلژیک،
و
فدراسیون اروپرس.

یادمان قتل عام زندانیان سیاسی



یادمان قتل عام زندانیان سیاسی

” آن فرو ریخته گل های پریشان در باد
کز می جام شهادت همه مدهوشان اند

نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد
تا نگویند که از یاد فراموشان اند

گرچه زین زهر سمومی که گذشت از سر باغ
سرخ گل های بهاری همه بی هوشان اند

باز در مقدم خونین تو ای روح بهار
بیشه در بیشه درختان همه آغوشان اند“

(محمدرضا شفیعی کدکنی)

بیست ونه سال گذشت اما انگار همین دیروز بود……

سال پیش انتشار نوار صوتی آیت الله منتظری، که خود از بانیان و نظریه پردازان نظام ولایت فقیه بود، موجی از واکنش ها را با خود به همراه داشت. اعتراف رسمی به ارتکاب جنایاتی که گمان میکردند میتوان آن را در خاوران به خاک فراموشی و انکار سپرد، تمام کسانی که در این رژیم دارای مقام و مسئولیت بودند و هستند را وادار کرد که در برابر این فاجعه خونین جایگاه و مسئولیت خویش را روشن کنند.

با این اعترافات یکی از ارکان نظام ولایت فقیه دیگر حاشا کردن چاره کار نمیتوانست باشد. به دستور ولی فقیه دست اندر کاران یکی پس ازدیگری به میدان آمدند تا ازین جنایت هولناک امامشان و فتوای خونینش دفاع کنند. پور محمدی ، وزیر "دادگستر " دولت اول روحانی صدور احکام اعدام را " افتخاری برای خود" دانست ، وان یکی درخواست اهدای مدال برای آمرین این جنایت علیه بشریت را کرد، چرا که این جنایات رژیم جمهوری اسلامی را حفظ کرد...! این همه اما دال بر اینست که دیگر حاشا نتوان کرد. پرده سکوت وانکار در باره خاوران برای همیشه پاره شده است. اما حال می باید امر دادخواهی را با شدت بیشتر به پیش برد تا آمرین و مجریان این جنایت به محاکمه کشانده شوند.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی درایران مانند هرسال مراسم یادمان جان باختگان تابستان 67 ، و همه قربانیان دهه خونین شصت، را برگزار کرده و از هموطنان آزاده دعوت میکند تا با حضور در این مراسم به "آنان که گفتند نه" ادای دین و احترام کنیم .

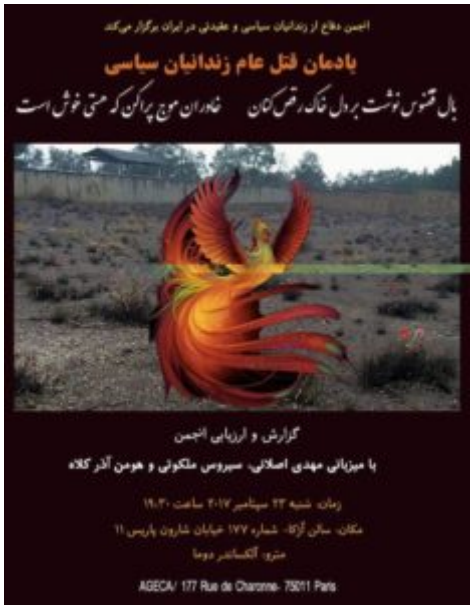
در مراسم امسال گزارش و ارزیابی انجمن دفاع از وضعیت حقوق بشر در ایران وکارنامه دولت روحانی در این حوزه را خواهیم شنید. مهدی اصلانی با "آخرین فرصت گل سرخ" وتاثیر ادبیات زندان ، برنامه هنری – سیاسی ویژه ای را با همکاری سیروس ملکوتی و هومن آذرکلاه اجرا خواهند کرد.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی درایران

زمان : شنبه 23 سپتامبر2017 ساعت 19:30

مکان: سالن آژکا شماره 177 خیابان شارون – پاریس 11

مترو: آلکساندر دوما



برنامه ای در شیکاگو به یاد هزاران زندانیان سیاسی قتل عام شده توسط جمهوری اسلامی در تابستان 67

برنامه ای در شیکاگو به یاد هزاران زندانیان سیاسی قتل عام شده

توسط جمهوری اسلامی

در تابستان 67

مراسمی در شیکاگو به یاد کشته شدن هزاران مبارزِ راه آزادی و

عدالت که از آغاز استقرار نظامِ جمهوری اسلامی و بویژه در تابستان 67 توسط حکومت و ایادی آن اعدام گشته اند، برگزار میگردد. با شرکت خود در این یادمان با صدای رسا اعلام کنیم که ما هم در حمایت از خواست حق طلبانه مردم ایران، بویژه خانواده های این جانباختگان گرامی، این جنایات را نه می بخشیم و نه فراموش میکنیم.

بعد از گذشت 30 سال از واقعهِ هولناکِ 1367 در زندانهای ایران و اینکه در طول عمر این رژیم همواره سرکوب، حبس، شکنجه و اعدام؛ سیاستِ حکومتگران علیه منتقدان و مخالفان بوده است، بجا است که امسال هم با برگزاریِ مراسم در محکومیتِ اعدامهای سال 60، کشتار دسته جمعیِ تابستانِ 67 و همچنین ادامهِ خفقانِ سیاسی در ایران، شدیدا اعتراض گردد.

وظیفه انسانی حکم میکند که با زنده نگه داشتن خاطرهِ این فجایع حکومتی و با تقویتِ جنبش دادخواهی در ایران، از حرکتِ فراگیرِ کنونی مردم ایران برای افشاگری از ارتجاع حاکم و محاکمهِ آمرین و عاملینِ دست اندرکارِ فاجعهِ ملی در تابستان 67، پشتیبانی گردد. با حضور فعالتان ما را در این امر همراهی کنید.

برگزار کنندگان:

کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران-شیکاگو

کمیته چپ ایرانیان-شیکاگو

زمان: یکشنبه 10 سپتامبر 2017، ساعت 1:30 بعد از ظهر

مکان: کتابخانه عمومی اسکوکی، ضلع غربی، طبقه اول، اتاق بوک دیسکاشن رووم

Skokie Public Library, 5215 Oakton St 60022, Tel: 847-673-7774

باید دیرک جنبش دادخواهی را برای ساختن آینده‌ای متفاوت برافراشت – سازمان زنان هشت مارس (ایران – افغانستان)

به مناسبت ۲۹امین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی

باید دیرک جنبش دادخواهی را برای ساختن آینده‌ای متفاوت برافراشت

تا دیرک نظام واپس‌گرای سرکوب، کشتار و جنایت را درهم شکست

خبر کوتاه بود: «آمار اعدام‌ها در تیرماه ۹۶ نسبت به ماه قبل، چهار برابر افزایش داشته است» این در حالی است که اکثر اعدامیان، محکومین منتسب به پرونده‌های «مواد مخدر» بودند؛ و این اعدام‌ها در حالی انجام می‌پذیرد که هم‌زمان مجلس درگیر تصویب «اصلاحیه‌ی طرح کاهش مجازات اعدام» با هدفِ کاهش مجازات اعدام برای مجرمین مواد مخدر است.

مروری کوتاه به تاریخچه‌ی دهشت‌بارِ ۳۹ سال حاکمیت این رژیم نشان می‌دهد که کشتار و اعدام بخشی جدایی‌ناپذیر از کارکرد ماشین دولتیِ رژیم سرکوب‌گر جمهوری اسلامی بوده است. جمهوری اسلامی همواره به فراخور و تحت عناوین مختلف از این اهرم استفاده کرده و می‌کند؛ یک روز به نام محارب، منافق، کمونیست و مرتد … دیگر روز به نام مفسد فی‌الارض، معاند، سلفی، جاسوس و نفوذی … بله! برای بقای این حکومت تئوکراتیک، ماشین سرکوب، شکنجه و اعدام جمهوری اسلامی لحظه‌ای متوقف نشده است.

زندان در چارچوب جمهوری اسلامی همیشه نمونه و ماکتِ کوچکی از زندان بزرگ‌تر یعنی جامعه بوده است. فشرده‌ای از روابط قدرت، نوع اعمال و اهداف آن؛ و در این بین اما کشتار بی‌رحمانه و خونین مبارزین، انقلابیون و کمونیست‌ها در دهه‌ی شصت و تابستان ۶۷ بی‌اغراق فشرده‌ترین و برجسته‌ترین نمونه‌ای است که کارکرد این دستگاه مهیب را به نمایش درآورده است. کشتار هزاران زندانی سیاسی در کمتر از

دو ماه با چرخش قلم خمینی و حکم نماینده‌ی «خداوند» بر روی زمین و در پی بی‌دادگاه‌های چنددقیقه‌ای، کشتار دسته‌جمعیِ نسلی از بهترین فرزندانِ مردم که رویای ساختن دنیای دیگری داشتند؛ و شکنجه و کشتار و زندان آن‌ها را به‌زانو در نیاورده بود، کشتار کسانی که نماد مقاومت مردم بودند؛ و قدرت «شاخ و شیخ» را به سخره می‌گرفتند، زنان و مردانی که تحول‌خواهی را چنان استوار زندگی کردند که مرگ در مقابل‌شان به زانو در آمد و چوبه‌های دارشان دهن‌کجی ابدی به تاریخ ستم‌گران شد.

شکی نیست، حکومتی که با سرکوبِ انقلاب و با رضایت و برای حفظ منافع قدرت‌های امپریالیستی به قدرت رسیده بود، نمی‌توانست بدون جنایت و سرکوب جنبش عظیم و ریشه‌دار مردم و کشتار فوج فوج پیشروان انقلابی‌اش به قدرت تکیه بزند؛ و نمی‌توانست سکوت رضایتمندانه‌ی قدرت‌های امپریالیستی را ضمیمه‌ی پرونده‌ی این کشتار نکند. به‌زعم هیأت حاکمه‌ی رژیم اسلامی، کشتارجمعیِ مبارزین و انقلابیون دهه‌ی شصت و تابستان خونین ۶۷ قرار بود نقطه‌ی پایانی به کابوس تحول‌طلبی زده و رمز تحکیم و بقای حاکمیت‌شان باشد اما تبدیل به کانونِ خشم و زخمی ترمیم‌ناپذیر شد که به‌تنهایی ضرورت به زیر کشیدن چنین حکومتی را هر لحظه عریان می‌کند.

انکار، توجیه، استحاله و مصادره به مطلوب

برخلاف تلاش مذبوحانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی اما نه دیوارهای زندان، نه طناب‌های دار، نه جوخه‌های آتش و نه گورهای دسته‌جمعی بی‌نشان و نه خاک «لعنت‌آبادها» و نه ارعاب و تهدید و تحقیر خانواده‌ها و جان‌بدربرده‌گان … نتوانست حقانیت مبارزه‌ی انقلابی و حقایق این کشتار دهشتناک را در خود دفن کند؛ و این راز با پیگیریِ خستگی‌ناپذیر خانواده‌ها از پرده بیرون افتاد؛ و مقاومت راه خود را از درزِ دیوار زندان‌ها و شیارِ خاکِ خاوران‌ها به بیرون باز کرد.

جنبش دادخواهی به همت خانواده‌ی جان‌باختگان، تلاش‌های بی‌وقفه‌ی نیروها و تشکلات مبارز و انقلابی و جان‌بدربرده‌گان گام‌های جنینی خود را به‌سختی از دل سکوت و سرکوب برداشت تا با شکستنِ سکوت، با افشای این جنایت و به رسمیت شناخته شدن خاوران‌ها روزنه‌ای برای پیشرویِ جنبش دادخواهی باز شود.

مقاومت خانواده‌ها در مقابل تخریب و پاک‌سازی گورهای جمعی، در مقابل تحقیر، درشت‌گویی و شکنجه‌ی روانی و … خاوران را تبدیل به

نماد مقاومت در برابر جمهوری اسلامی کرد؛ و مادران و خانواده‌ی جان‌باختگان را در جای‌گاه امانت‌داران یکی از مهم‌ترین اسناد جنایات جمهوری اسلامی قرار داد؛ و جان‌بدربرده‌گان را در جای‌گاه راویان زخم‌خورده و خستگی‌ناپذیر این جنایت هولناک.

جنبش دادخواهی هر روز بیشتر ابعاد این جنایت را افشا کرد. هرچند بسیاری از مادران، خواهران، همسران، برادران و پدران با امید و آرزوی دادخواهی در دل‌های سوخته‌شان امروز دیگر در کنار این جنبش نیستند، اما جویباری که از بلندای آرمان حقیقت‌جویی به راه افتاده سرِ ایستادن ندارد. جنبش دادخواهی در دهه‌ی هفتاد و هشتاد شمسی به‌درستی و با سرعت بخشی جدایی‌ناپذیر از جنبش دانشجویی، جنبش زنان و … جنبش انقلابی و سرنگونی طلب ایران شد؛ و همین روند مادران خاوران را به مادرانِ جان‌باختگان 88 و … به مادر ریحانه‌ها، ستارها، فرزادها، جاسم‌ها، شیرین‌ها و شیراحمدها … می‌رساند، همین جنبش مقاومت منصوره بهکیش، مریم اکبری منفرد، فاطمه مثنی و راحله راحمی‌پورها را در کنار زینب جلالیان، آتنا دائمی، مریم النگی، گلرخ ابراهیمی و … قرار می‌دهد. همین روند کشتار، شکنجه و سرکوب هزاران زنِ زندانیِ سیاسی و غیرسیاسیِ دیروز و امروز، شناخته‌شده یا بی‌نشان را در کنار یکدیگر و در کنار میلیون‌ها زنی قرار می‌دهد که قربانیان رژیم ضد زن جمهوری اسلامی هستند چه در زندان متحرک‌شان، حجاب و چه در زندان بزرگ‌تری به نام ایران.

حقیقت این هم‌سرنوشتی و قدرت این هم‌سنگری را هیچ‌کس بهتر از جمهوری اسلامی درک نکرده است. به همین دلیل از هیچ اهرمی برای درهم شکستن این مقاومت و برهم زدن این همبستگی فروگذار نمی‌کند. در تمام سال‌هایی که جنبش دادخواهی با چنگ و دندان در پی افشای این جنایت و آمرین و عاملین آن بود، جمهوری اسلامی کلیت این جنایت هولناک را به کمک تمام ایادی قسم‌خورده‌ی «وطنی» و «غیروطنی» انکار و با انواع ترفندها خانواده‌ها و فعالین این جنبش را منزوی و سرکوب کرد. زمانی هم که پیش‌رویِ جنبشِ دادخواهی توانست این کشتارها را به‌عنوان جنایتی انکارناپذیر که همه‌ی سران و حافظان جمهوری اسلامی در آن ذی‌نفع بوده‌اند بازبشناساند، جناحی از درون جمهوری اسلامی که همیشه توجیه جنایت را راهی برای تثبیت موقعیت جنایت‌گر می‌داند، همراه با جریان «اصلاحات» به راه افتاد؛ تا به نام برپایی «آشتی ملی» مرز دوست و دشمن را مخدوش کند. در این دوره شعار «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم!» که توسط نیروهای انقلابی پیش گذاشته شد، خط تمایز آشکاری در مقابل این سیاست و در مقابل اضمحلال جنبش

دادخواهی در خدمت به تجدید سازمان‌دهی جمهوری اسلامی کشید؛ و چون بیان‌گر حقانیت این مبارزات بود، به‌سرعت در جنبش و بین خانواده‌ها، نیروهای سیاسی و مترقی و … فراگیر شد.

به همین دلیل منادیانِ درون و بیرونِ حکومتیِ «اصلاحات» قبل از این‌که وقوع این جنایت توسط جامعه‌ی ایران و جامعه‌ی جهانی به رسمیت شناخته شود و پیش از این‌که هیچ‌یک از این جنایت‌پیشه‌گان حتا اعتراف و به‌زعم اینان «طلبِ عفو» کرده باشد، جریانی را در تقابل با جنبش دادخواهی، با شعار «فراموش نمی‌کنیم، اما عفو می‌کنیم!» به راه انداختند. در پس این جریان و در مرکز این توجیهاتِ ظاهراً پوزش‌خواهانه اما محکوم و مردود کردن اصلِ مبارزه و خواستِ تغییر نهفته بود. این تاکتیک رذیلانه که بادبان به باد موافقِ جهانی انداخته بود هم‌راه و هم‌صدا با مشاطه‌گران سیستم موجود در نفی انقلاب و در پذیرش «آنچه ممکن است، مطلوب است»، اگرچه به درجاتی به جنبش دادخواهی و مقاومت ضربه زد اما درنهایت نتوانست این جنبش را بنیادا قلب ماهیت کند.

امروزه در پی هرچه بحرانی‌تر شدن شرایط اقتصادی و سیاسی بر بستر اوضاع جهانی و رابطه با امپریالیست‌ها و افزایش نارضایتی توده‌ها به‌وضوح تضاد و انشقاق درون هیأت حاکمه‌ی ایران هم افزایش یافته و جناح‌بندی‌های سیاسی در جهت منافع آتی، پای بسیاری از معضلاتِ تاریخیِ سران جمهوری اسلامی را به میان آورده است که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها موضوع کشتار دهه‌ی شصت و اعدام‌های 67 است که هم ارکان ایدئولوژیک – سیاسی و هم کارنامه‌ی سیاسی سران این نظام به آن گره خورده است. به همین دلیل هم سیاست انکار و توجیه دیگر به کار نمی‌آید.

این روند با انتشار فایلی صوتی که در آن منتظری – جانشین وقت خمینی – و برخی از عاملین کشتار به‌وضوح در مورد گسترده‌گی و شقاوت این جنایات صحبت می‌کنند، تسریع شد؛ و علاوه بر این‌که امکان انکار این واقعیت را «رسماً» از میان برداشت، بالاجبار تبدیل به موضوعی برای جناح‌بندی‌های سیاسی جدید شد. رقابت بر سر این‌که هر جناحی با چه ترفندی از این چالش عبور کند به یکی از شروط «مشروعیت» سرانِ جمهوری اسلامی تبدیل شد.

به همین دلیل امروز به‌وضوح یک جناح کماکان با توجیه پوشیده در تزویرِ «پوزش‌خواهانه» تلاش دارد با تاختن بر جناح دیگر این جنایت را وجه‌المصالحه‌ی «آشتی با مردم» قرار داده، ردای دادخواهی به تن

کرده و دست‌های خون‌آلود خود را پشت سر پنهان کند و انبار نارضایتی مردم و دستاوردهای جنبش دادخواهی را به نفع جناح خود مصادره به مطلوب نماید. در صدر این جریان، روحانی که در تمام طول حیات جمهوری اسلامی در مراکز استراتژیک حکومت نقش‌های کلیدی داشته است و بی‌تردید بخشی از آمرین جنایات جمهوری اسلامی و طرف دعواست، نقاب مدعی بر چهره می‌زند و زیرکانه در کمپین انتخاباتی‌اش ادعا می‌کند: «اردیبهشت ۹۶ هم یک بار دیگر مردم ایران اعلام می‌کنند، آن‌هایی که در طول ۳۸ سال فقط اعدام و زندان بلد بودند را قبول ندارند»، آن‌هم درحالی‌که او وقیحانه «کلیدداری» وزارت دادگستری را در طی این سال‌ها به مصطفی پورمحمدی یعنی یکی از اعضای اصلی هیأت مرگ، سپرده است، کسی که افتخار می‌کند که در اعدام‌های دهه‌ی شصت حکم خدا را به انجام رسانده است.

جناح دیگر اما وقیحانه‌تر، عریان‌تر و طلبکارانه به این گذشته‌ی خون‌بار می‌پردازد و حتا این کشتار را سندی دال بر «برخورد انقلابی» برای توجیه و تحکیم پایه‌های ایدئولوژیک حاکمیت می‌داند. به همین دلیل از یکطرف رئیسی یکی دیگر از اعضای هیأت مرگ را برای «انتخابات» به پیش می‌رانند و از دیگر سو از بالای منابر فریاد وامصیبتا سر می‌دهند که جای «شهید و جلاد» را عوض نکنید و بی‌شرمی را تا آن‌جا پیش می‌برند که مدعی می‌شوند که باید به جنایت‌کارانی که در دهه‌ی شصت و تابستان ۶۷ کشتار کردند، مدال داد.

اما جمهوری اسلامی در این جنایات هرگز تنها ذی‌نفع نبوده و نیست. این بار هم، دستانی از «غیب» به یاری می‌آیند تا نسخه‌ای باورپذیرتر و «عادلانه» تر به مردم ارائه دهند و با بازنمایی بخشی از واقعیت و با وارونه نمایی آن نتایج مطلوب خود را به نام حقیقت حقنه کنند. رسانه‌های امپریالیستی یکی پس از دیگری تبدیل به «تریبون دادخواهان» می‌شوند تا سکوت رضایتمندانه و جهت‌دار تمام این سال‌ها را لاپوشانی کنند و در نهایت نسخه‌ی مطلوب منافع امپریالیستی‌شان بازسازی کنند. بی‌دلیل نیست که هم‌زمان نماینده‌گان ۵۰ کشور از ۵ قاره کاملاً با برنامه‌ریزی از اوینِ بزک‌کرده، بازدید می‌کنند تا به‌عنوان «شاهدین»، واقعیت را وارونه گزارش دهند و با خوشرقصیِ تمام به جامعه‌ی جهانی اطمینان بدهند که جمهوری اسلامی کماکان توان شگفت‌انگیزی در لاپوشانی جنایاتش دارد.

چه باید کرد؟

بدین شکل با تشدید تضاد بین سران جمهوری اسلامی، انکار و توجیه

پیشین، جای خود را به استحاله‌ی تاریخی وسیعی داده است تا جمهوری اسلامی با استفاده از رکود نسبی جنبش دادخواهی و جنبش انقلابی، دستاوردهای جنبش حق‌طلبانه‌ی مردم را تبدیل به ابزاری برای رقابت‌های جناحی، تجدید سازمان‌دهی و تثبیت موقعیت خود کند.

طرف دیگر این معادله اما کماکان پابرجاست. خلع قدرت شده‌گان محکوم به تفسیر تاریخ و پذیرش وضع موجود نیستند. این‌جاست که نقش کلیدی و تاریخی جنبش دادخواهی و آلترناتیو انقلابی به میان می‌آید. در روزگاری که عروج فاشیسم در جهان و سلطه‌ی بنیادگرایی در منطقه بیش از هرزمانی سکوت را تبدیل به مکانیسمِ دفاعی جامعه و نیروهای سیاسی کرده است، برای تغییر اوضاع باید پرده‌ها را درید و حقایق را بی‌پروا نشان داد. باید بی‌پرده بر این حقیقت انگشت گذاشت که ضعف جنبش حقیقت‌طلبانه‌ی مردمی، طرف دعوا را در جای‌گاه «قاضی» قرار داده است. عدم وجود آلترناتیو انقلابی، جنبش دادخواهی را خلع سلاح کرده و افق آن را تا سرحد طلبِ اولیه‌ترین مطالبات حقوقی فروکاسته است، اما جنبش دادخواهی صرفاً یک جنبش حقوقی نیست. ضعف جنبش باعث شده تا خواست حقیقت‌جویی تبدیل به «موضوعی» در دستورِ کارِ نهادها و سازمان‌ها و در چرخه‌ی تقسیم‌کارِ نیروهای سیاسی دولتی قرار بگیرد.

درحالی‌که پرده‌برداری از حقایق نهفته در کشتارجمعی نسلی از انقلابیون که در تقابل باقدرت، خواست تغییر و ساخت دنیایی متفاوت را در سر می‌پروراندند از درون کانال‌های رسمی و غیررسمی هیچ قدرتی پیش نمی‌رود. حقیقت‌جویی با اتکا به هیچ‌یک از جناح‌های ذی‌نفع امکان‌پذیر نیست. وظایف جنبش دادخواهی را نمی‌توان به دوش هیچ قدرت و نهادی گذارد. جنبش دادخواهی با اتکا به مردم و با تلاش برای تقویت حافظه‌ی جمعی، تعمیق آگاهی، گسترش خواست حقیقت‌جویی و اتکا به حقایق نهفته در اهداف جان‌باختگان می‌تواند حقایق این جنایت و حقانیت خواست جان‌باختگان را اثبات کند و این دو از هم مجزا نیست. به همین دلیل جنبش دادخواهی که تا امروز فراز و نشیب‌های زیادی را پشت سر گذاشته، یک‌بار دیگر باید حساب خود را از دار و دسته‌ی قاتلین جدا کند و دادخواهی را به موضوع مبارزه‌ی جنبش تبدیل نماید. باید از انتظار کشیدن و موقعیت تبعی خارج‌شده و برای احقاق حق دست به یک مبارزه‌ی تعرضی بزند؛ و مرعوب جریان حاکم و منتظر تأیید هیچ قدرتی نباشد.

چنین جنبشی البته بدون پیوند با سایر جنبش‌های حق‌طلبانه امکان پیش‌روی مؤثر نخواهد یافت. مشخصاً جنبش دادخواهی در ایران بدون

پرداختن به مسأله‌ی ستم بر زن و جای‌گاه آن در ساختار قدرت جمهوری اسلامی، نقش و جای‌گاه زنان زندانی سیاسی و نقش جنسیت در ساختار سرکوب و شکنجه و اعدام نمی‌تواند تبدیل به جنبشی عمیق و ریشه‌دار شود. اولاً چون حضور توده‌ای زنان در دوره‌ی ۵۷ باعث شد که ما برای اولین بار به شکل بسیار گسترده با پدیده‌ی زنان زندانی سیاسی در طول تاریخ ایران مواجه شویم. ثانیا به خاطر ساختار ضد زن جمهوری اسلامی سرکوب، ارعاب، شکنجه و اعدام این زنان نقش بسیار کلیدی در برقراری و تثبیت روابط قدرت در جمهوری اسلامی داشت. روابط قدرتی که در آن زن بر اساس جنسیت باید به شکل رسمی و شرعی در جای‌گاه فرودست و اسیر و زندانی دائمی مرد و متعاقباً دولت مردسالار اسلامی در بیاید که از بدن گرفته تا افکار، عقاید، آینده و اراده او را تحت کنترل دارد. درهم تنیده‌گی جنبش زنان و جنبش دادخواهی از همین در هم تنیده‌گی موضوع جنسیت و کنترل دولتی برمی‌خیزد. هرچند نوع برخورد شدید و گسترده با زنانِ زندانی سیاسی که نماینده‌ی زنان آگاهِ جامعه بودند و خصوصاً کشتار آنان امروزه وجود ندارد، اما کماکان زنان زندانی چه سیاسی و چه غیرسیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی اول به خاطر زن بودن‌شان و جسارت‌شان برای شکستن ساختارهای مردسالارانه تنبیه می‌شوند و بعد برای سایر «جرائمی» که به آن متهم می‌شوند. از زنی روستایی و بی‌پناه گرفته که برای رهایی از خشونتِ خانگیِ دائمی، شوهرکشی کرده است؛ تا زنی که جسارت کرده و مذهبِ موروثی را برنگزیده؛ تا زنی که به فعالیت سیاسی خارج از چارچوب خانواده و در تقابل با دولت مردسالار پرداخته و … همه و همه به شکلی «اصل» تبعیت زن از مرد و تبعیت از فرامین نماینده‌گان نرینه‌ی خدا روی زمین را زیر سوال برده‌اند. به همین دلیل جنبش دادخواهی بدون حضور زنان و آن‌هم حضور گسترده‌ی زنان و بدون پرداختن به مسأله‌ی زنان عمیق نشده و پیشروی نخواهد کرد؛ و البته جنبش زنان هم باید جنبش دادخواهی را بخشی از مبارزه‌ی خود در رویارویی با جمهوری اسلامی ببیند. همان‌طور که امروزه بخش بزرگی از زنانی که در مقابل جمهوری اسلامی به هر شکلی «گستاخی» و «نافرمانی» کرده‌اند، اسیران جنگ جنسیتی، جمهوری اسلامی با زنانِ هستند و جمهوری اسلامی که یک ساختار مردسالارانه‌ی طبقاتیِ عمیقاً ستمگرانه دارد نه فقط بر اساس جنسیت، بلکه به‌ویژه تحتانی‌ترین، ناآگاه‌ترین، بی‌چیزترین، بی‌صداترین و بی‌پناه‌ترینِ این زنان را لابه‌لای چرخه‌ی فقر و جنسیت له می‌کند و هیچ تریبونی عمق این شقاوت را که بر فراموش‌شده‌گان می‌رود، بازتاب نمی‌دهد.

با چنین درکی باید دوباره بر خیزش جنبش دادخواهی دمید. باید

بازهم بی‌وقفه مقاله و کتاب نوشت، باید سمینار و یادمان برگزار کرد، باید دوباره خاوران‌ها را پر کرد از طنین سرود و جوانه‌های ناگزیر، باید یادواره‌ی جان‌باختگان را به دانشگاه‌ها بازگرداند، باید یادمان‌ها را از محافل بیرون آورد و به خیابان و به میان مردم کشاند، باید بی‌وقفه حقایق این کشتارها را تکرار و تکرار و تکرار کرد، باید خاطره گفت، فیلم ساخت، شعر سرود و باید فریاد زد، باید دیوارهای شهر را پر کرد از پیامِ زندگیِ نوشته بر دیوارهای اوین، عادل‌آباد، وکیل‌آباد و کارون …، باید قفل سکوت را شکست، باید آمرین و عاملین این جنایات را به دور از مصلحت‌جویی‌های فردی و گروهی به شکل شبانه‌روزی افشا کرد … باید دیرک جنبش دادخواهی را برای ساختن آینده‌ای متفاوت برافراشت تا دیرک نظام واپس‌گرای سرکوب، کشتار و جنایت را درهم شکست. این تنها راه برای دادخواهی واقعی و تنها تضمین برای جلوگیری از تکرار این جنایات است. جنبشی با هدف ساختن جامعه‌ای که در آن نه تنها هیچ‌کس به خاطر عقایدش سرکوب، زندانی، شکنجه و اعدام نشود بلکه به عقاید مخالف برای کشف حقیقت، گسترش آگاهی و غنای زندگی بشر بال و پر دهد. ö

www.8mars.com

zan_dem_iran@hotmail.com

https://facebook.com/8Mars.org

جولای ۲۰۱۷